

سلطه یا بقا

طرح سلطه‌ی امریکایی

www.ketab.ir

چامسکی، نوام، ۱۹۲۸ -
 سلطه یا بقا: طرح سلطه‌ی امریکایی / نوام چامسکی؛ مترجم علی‌رضا
 ثقفی. - تهران: دیگر، ۱۳۸۵.
 ISBN: 964-7188-68-4 ۲۸۰۰۰ ریال ۲۵۶ ص.
 عنوان اصلی: Hegemony or survival: America's quest for
 global dominance.
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ۱. ایالات متحد - روابط خارجی - ۲۰۰۱ م. ۲. ایالات متحد - روابط
 خارجی - قرن ۲۰. ۳. امپریالیسم. ۴. ایالات متحد - سیاست نظامی. ۵.
 قوانین یک جانبه (حقوق بین‌الملل) ۶ دخالت (حقوق بین‌الملل). ۷. تروریسم
 دولتی. ۸. جنگ با تروریسم. ۲۰۰۱ م. الف. ثقفی، علی‌رضا، ب. عنوان.
 ۳۲۷/۷۳۰۰۹۰۵۱۱ E۹۰۴/۱۳۸۴
 ۱۳۸۴
 کتابخانه ملی ایران ۴۰۲۵۲-۸۳

سلطه یا بقا، طرح سلطه‌ی امریکایی

نویسنده: نوام چامسکی

برگردان: علی‌رضا ثقفی

طرح جلد: یاشار امینی

چاپ اول: ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: تهرانی

صحافی: کتبی

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۷۱۸۸-۶۸-۴

نشر دیگر

صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹

تلفن / دورنگار: ۸۸۸۹۹۷۲۸

نشانی الکترونیک: E-mail: Digar_80@yahoo.com

فروش اینترنتی: www.iketab.com

فهرست:

۷	پیش‌گفتار و چشم‌انداز.....
۱۷	استراتژی امپراتوری بزرگ
۵۵	عصر جدید روشن‌گری
۷۵	دوران خطرناک
۱۱۱	مسئله‌ی عراق
۱۴۷	معمای حاکمیت
۱۵۹	دیگ دشمنی‌ها «آتش جنگ‌ها»
۱۸۹	تروریسم و حقوق
۲۲۱	یک کابوس از سر گذشته
۲۴۲	یادداشت‌ها.....

پیش‌گفتار و چشم‌انداز

چند سال پیش یکی از شخصیت‌های بزرگ، زیست‌شناس معاصر، ارنست مایر^۱، نقطه‌نظری را درباره‌ی احتمال وجود شعور ماورای ماده منتشر کرد.^(۱) او این احتمال را خیلی ضعیف می‌دانست، زیرا آن‌چه ما به عنوان «آگاهی برتر» می‌نامیم، ویژه‌ی آگاهی سازمان یافته‌ی بشر است. مایر تخمین می‌زند شمار انواع موجودات زنده، از ابتدای ظهور حیات، حدود ۵۰ میلیارد نوع است و تنها یکی از آن انواع «توانسته است آگاهی لازم را برای پایه‌ریزی تمدن به دست آورد. این مسئله شاید در یک‌صد هزار سال اخیر پیش به وجود آمده است. تخمین زده می‌شود تنها یک نسل کوچک از اجداد انسان زنده مانده باشد که ما دنباله‌ی آن هستیم.

مایر این فرضیه را مطرح می‌کند که آگاهی سازمان یافته‌ی انسان، ممکن است انتخابی نباشد. او می‌نویسد تاریخ حیات بر روی زمین، نظریه‌ی «بهتر است باهوش باشی تا احمق» را رد می‌کند. و در نهایت به وسیله‌ی موجودات زنده‌ی موفق‌تر به چالش کشیده می‌شود: به عنوان مثال، سوسک‌ها و باکتری‌ها برای زنده ماندن از انسان‌ها موفق‌ترند. او هم‌چنین این نظریه را مطرح می‌کند که «عمر متوسط یک‌گونه در حدود صد هزار سال است».

ما در دوره‌ای از تاریخ انسان زندگی می‌کنیم که ممکن است جواب این مسئله را که «بهتر است باهوش باشیم تا احمق» پیدا کنیم. امیدوار کننده‌ترین نظریه آن است که این سؤال پاسخ نداشته باشد. اگر جواب مشخصی دریافت کنیم، این جواب تنها می‌تواند چنین باشد که انسان نوعی از

بیولوژی غلط است که تخصص یکصد هزار ساله‌ی خود را نه تنها برای از میان بردن خودش به کار می‌برد بلکه در حرکت خود دیگران را نیز نابود می‌کند.

انواع موجودات زنده توانایی خود را برای این مسئله افزایش می‌دهند و یک شاهد نظریه‌پرداز متافیزیک ممکن است چنین نتیجه‌گیری کند انسان‌هایی که در سراسر تاریخ خود را توانا نشان داده‌اند، به صورت غم‌انگیزی، در چند صد ساله‌ی اخیر، محیط زندگی خود را تخریب کرده‌اند. به هر ترتیب انواع ارگانیسم‌های پیچیده‌تر، با خون‌سردی و بی‌رحمی حساب شده، به یک‌دیگر خسارت می‌زنند.

دو ابر قدرت

سال ۲۰۰۳ با مسایلی درباره‌ی بقای انسان آغاز شد. همه‌ی آن‌ها واقعی بود. توجه به چند نمونه، جالب است. در اوایل پاییز ۲۰۰۲ روشن شد که امکان جنگ اتمی، به طور مشخص در ۴۰ سال قبل وجود داشته است. بلافاصله پس از آن، حکومت بوش کوشش‌های سازمان ملل را برای جلوگیری از نظامی شدن فضا رد کرد. این یک تهدید جدی برای بقا است. هم‌چنین دستگاه حکومتی آمریکا مذاکرات بین‌المللی برای جلوگیری از جنگ بیولوژیک را کنار گذاشت و جنگ قطعی با عراق را آغاز کرد. این جنگ به‌رغم مخالفت بی‌سابقه‌ی سراسری در تاریخ جهان شروع شد.

سازمان‌های امدادرسانی که تجربه‌ی فراوانی در عراق داشتند، هم‌چنین تحقیقات سازمان‌های پزشکی قابل اعتماد، هشدار می‌دادند حمله‌ی برنامه‌ریزی شده ممکن است یک فاجعه‌ی انسانی به‌بار آورد. این هشدارها به وسیله‌ی واشنگتن نادیده گرفته شد و توجه چندانی را در رسانه‌ها برنیا نگیخت. رهبران ارشد نظامی ایالات متحد به این نتیجه رسیدند که حمله با سلاح‌های کشتار جمعی^۱ در داخل ایالات متحد محتمل است و امکان دارد در جریان جنگ با عراق به کار رود. بسیاری از متخصصان و آژانس‌های اطلاعاتی همین هشدارها را دادند و گفتند که رفتار تجاوزگرانه‌ی واشنگتن، نه فقط در ارتباط با عراق، باعث افزایش تهدید و رشد تروریسم بین‌المللی و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، در یک دوره‌ی طولانی خواهد شد. همه‌ی این هشدارها نادیده گرفته شد. در سپتامبر ۲۰۰۲، حکومت بوش اعلام کرد استراتژی امنیت ملی آمریکا، دائمی خواهد بود. با تأکید بر این‌که حق ایالات متحد است تا با هرگونه تهدیدی که سلطه‌ی جهانی آن را به چالش بطلبد، مقابله کند. استراتژی مهم جدید، نگرانی عمیقی را در سراسر جهان و حتی در میان نخبگان سیاست خارجی خود آمریکا برانگیخت. هم‌چنین در سپتامبر، تبلیغات وسیعی به راه افتاد تا صدام حسین را

به عنوان یک تهدید حتمی برای ایالات متحد نشان دهد و چنین وانمود شد که او مسئول جنایت ۱۱ سپتامبر و در حال برنامه‌ریزی برای جنایت‌های دیگری است. این تبلیغات تا زمان انتخابات کنگره ادامه و تأثیر زیادی نیز بر نتیجه‌ی آن داشت. این موضوع به زودی اذهان مردم آمریکا را متوجه مسایل جهانی کرد و به دولت کمک کرد تا حمایت انتخاباتی را به دست آورد و عراق را به عنوان محل آزمایشی برای نظریه‌ی تازه اعلام شده‌ی کاربرد زور آن طور که می‌خواهد، به کار گیرد.

رئیس جمهور بوش و همکارانش کوشش می‌کردند تلاش‌های جهانی را برای کاهش تهدیدهای زیست‌محیطی که اکنون مشخص شده بود، تحت‌الشعاع قرار دهند. با دستاویزهایی که طرفداری خودشان را از بخش کوچک قدرت‌مند پنهان کنند. برنامه‌ی علمی تغییرات آب و هوا (CCSP) به نوشته‌ی مجله‌ی علمی به سردبیری دونالد کندی^۱ دارای ارزش نیست. او می‌گوید «هیچ‌گونه حرکتی برای محدود کردن ضایعات خروجی و یا شکل‌های دیگری از کاهش آن صورت نگرفته است» و تنها خودشان را با کاهش داوطلبانه علایم تخریب محیط زیست خوشحال می‌کنند، که این کاهش داوطلبانه اگر صورت بگیرد تنها ضایعات محیط زیست را به وسیله‌ی آمریکا در نرخ رشد ۱۴ درصد در یک دهه حفظ خواهد کرد. سی‌سی‌اس‌پی^۲ توجه ندارد اعمالی شبیه به این جنگ که اساساً ضایعات انسانی را در دستور دارد، همراه با تغییرات شدید کوتاه‌مدت از نظر محیط زیست «یک فرایند سقوط» را به همراه دارد. این حرکت می‌تواند تغییرات غم‌انگیزی را به وجود آورد که خطرات زیادی را برای ایالات متحد، اروپا و سایر مناطق آب و هوایی در بر خواهد داشت. کندی ادامه می‌دهد: دستگاه حکومتی بوش «مغروانه حرکتی انجام می‌دهد، که مسایل حاد جهانی را به وجود می‌آورد» و باعث «ایجاد مسایلی است که در یک پروسه‌ی طولانی، دوستان آمریکا را در اروپا متضرر می‌کند».

در اکتبر ۲۰۰۲ به سختی می‌توانستیم منکر این حقیقت شویم که جهان «بیش‌تر در خطر کارهای انجام گسیخته‌ی حکومت آمریکا است تا زیر تهدید صدام حسین». به همان ترتیب که هدف، محدود کردن قدرت‌های بزرگ است، «محدود کردن سلاح‌های مخرب را هم باید در نظر داشت»^(۳). نگرانی‌های جهانی در ماه‌های بعد افزایش یافت، ابرقدرت آمریکا تصمیم‌اش را در حمله به عراق گرفته بود، در حالی که بازرسان سازمان ملل متحد به طور ضمنی نظرشان را در مورد دست‌نیافتن به سلاح‌های پنهانی‌یی که بهانه‌ی حمله بود اعلام کردند. در دسامبر، بر طبق نظرخواهی‌های بین‌المللی، حمایت از واشنگتن در خارج آمریکا برای جنگ به ده درصد کاهش

یافت. دو ماه بعد، پس از اعتراض‌های وسیع جهانی بر علیه جنگ، خبرگزاری‌ها گزارش دادند هنوز دو ابرقدرت در روی زمین وجود دارد: ایالات متحد و «افکار عمومی جهان». (در این جا منظور از ایالات متحد قدرت دولتی است و نه عامه‌ی مردم و صاحب‌نظران)^(۴)

اوایل سال ۲۰۰۳ مطالعات انجام شده مشخص می‌کرد در سطح جهان وحشت از ایالات متحد به همراه بی‌اعتمادی به رهبران سیاسی آن به حداکثر خود رسیده است. کنارگذاشتن نیازها و حقوق اساسی انسانی با تحقیر آشکار دموکراسی همراه شد. به گونه‌ای که هیچ جای‌گزینی به سادگی به ذهن نمی‌رسید. هم‌گام با آن اعتراف‌های صادقانه‌ای درباره‌ی دموکراسی و حقوق بشر انجام می‌گرفت. حوادث چند جانبه، آثانی را که نگران آینده‌ی جهانی بودند که برای نوه‌های‌شان باقی می‌گذاشتند، وحشت زده کرده بود.

در عین حال، برنامه‌ریزان حکومت بوش سفت‌های سیاسی ایالات متحد را رعایت می‌کردند. برنامه‌ها و نظریه‌های آن‌ها منادیان زیادی داشت هم در تاریخ ایالات متحد و هم در سایر جهان و در میان قدرت‌هایی که پیش‌کسوت او بوده‌اند. عادی‌ترین مسئله آن بود که تصمیم‌های آن‌ها در چارچوب ایدئولوژی غالب و نهادهایی که تجسم آن ایدئولوژی هستند، غیرعقلانی نیست. نمونه‌های تاریخی بسیاری وجود دارد که رهبران برای تهدید و یا آرام کردن یک شورش، در مقابله با خطرهایی که با آن مواجه بوده موفق شده‌اند. اما شرایط امروزه بسیار متفاوت است. انتخاب میان سلطه و بقا اگرچه همواره وجود داشته ولی شدتش کم‌تر بوده است.

اجازه بدهید تا بعضی از مسایلی را که در این نمایش پیچیده آشکار شده‌اند بررسی کنیم و توجه خودمان را بر روی ابرقدرتی که سلطه‌ی جهانی را آشکارا از آن خود می‌داند، متمرکز کنیم. حرکات و نظریه‌های این ابرقدرت قبل از هرچیز باید یک نگرانی اولیه را در هر فرد انسانی که بر روی این سیاره زندگی می‌کند ایجاد کند، به‌ویژه برای امریکایی‌ها. عده‌ای از انسان‌ها از سودها و آزادی‌های غیرمعمول لذت می‌برند، بنابراین می‌توانند آینده را شکل دهند و در نتیجه باید مسئولیت‌هایی را بر عهده بگیرند که هم‌روند با آن امتیازات است.

سرزمین دشمن

کسانی که بخواهند مسئولانه به دموکراسی و آزادی متعهد و شرافتمندانه به این تعهد پای‌بند باشند، باید موانع در راه را بشناسند و در حالت بحرانی نباید تعهد خود را کنار بگذارند. در جوامع دموکراتیک‌تر موانع ظریف‌ترند. در حالی که شیوه‌ها متفاوت‌ترند. از وحشی‌ترین جوامع تا

آزادترین آن‌ها، هدف‌ها در مسیرهای مختلف یک‌سان هستند. الکساندر همیلتن^۱ در این باره از مردم می‌خواهد: باید مطمئن شوید که «جانور بزرگ» از حصارهای اش بیرون نرفته باشد. کنترل مردم عادی همواره سایه‌ی خود را بر قدرت و امتیاز نشان داده است. به‌ویژه از اولین انقلاب دموکراتیک در قرن هفدهم در انگلستان^۲. انقلابی‌های انگلستان که شاه را سرنگون کردند در اولین نشست، خودشان را «مردان برتر» نامیدند. آن‌ها ترسیده بودند «تعداد زیادی از جانوران انسان‌نما» چارچوب اصلی تضاد میان شهروندان را رد کنند، تضادی که در انگلستان میان شاه و پارلمان بود. آن‌ها کسانی را به حکومت فراخواندند که به قول خودشان «شهروندانی نظیر خودمان» باشند که «بدانند ما چه می‌خواهیم» نه «سوالیه‌ها و جنتمن‌هایی که بخواهند ما را قانون‌مند کنند» و با «ترساندن و اجرای قوانین ما را تحت فشار قرار دهند و ناراحتی‌های مردم را نشانند». «مردان برتر» می‌دانستند که اگر مردم آن‌چنان «بد و شریر» شوند که «جای‌گاه قدرت را به مردان شریر اعطا کنند، آن‌ها قدرت را از دست مردان خوب ولی اندک می‌گیرند». سه قرن بعد «آی‌ده‌الیسم ویلسونی» که به صورت استاندارد همین نظریه‌ها را بیان می‌کند، ظاهر شد.^۳ در سطح وسیع‌تر، امروزه مسئولان و اشنگتن همان مسایل را تعقیب می‌کنند که حکومت در دست «مردان خوب و اندک» باشد. امروزه ضروری است به جای دموکراسی یک نظام سالمی به وجود آید تا نخبگان و افراد مورد قبول جامعه حاکم باشند (به این نظریه در اصطلاح علوم سیاسی «بولارشی» می‌گویند).^(۵)

ویلسون، به عنوان رئیس‌جمهور از سیاست‌های سرکوب‌گرانه در داخل ایالات متحد دست برداشت، اما این سیاست‌ها در جاهایی که مبارزات مردمی تا حدی آزادی و حقوق مردم را تأمین کرده بود، امکان‌پذیر نبود. در زمان ویلسون این مسئله در سطح وسیع مورد قبول نخبگان ایالات متحد و بریتانیا واقع شده بود که در درون جوامع خودشان تهدید و زور، ابزار مفیدی برای پایین آوردن خواسته‌ها است و ضروری است که این ابزار برای «رام کردن وحشی‌ها» با هدف کنترل فرد و عقیده‌اش به کار رود. اعمال این سیاست در گسترش صنایع بزرگ موثر بود با هدف کنترل نظر شخص صورت گرفت و گسترش صنایع بزرگ از نتایج آن بود.

1- Alexander Hamilton

۲- در سال ۱۶۴۸ اولین انقلاب سرمایه‌داری در انگلستان. رهبر الیور کرامول شاه را از سلطنت برکنار کرد و اولین پارلمان بورژوازی را برقرار کرد.

۳- ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا که در زمان او پس از جنگ جهانی دوم سیستم مک کارتیسم در سرکوبی مخالفان آغاز شد.

ویلسون معتقد بود که یک «جنتلمن نخبه» با «ایده‌آل‌های بلند پروازانه» باید قدرت را در دست گیرد تا «ثبات و درست‌کاری» را حفظ کند.^(۶) رضایت افکار عمومی را جلب نماید. به‌قول والتر لیپمن که در مقاله‌هایی درباره‌ی دموکراسی می‌گوید: «عامه‌ی مردم باید در جای‌گاه خودشان قرار گیرند. این هدف باید از درون یک «توافق عمومی» به دست آید، یک هنر «خودآگاهی سازمان منظمی از حکومت عامه». این «انقلاب» در «عمل دموکراسی» باید «یک طبقه ممتاز» را قادر سازد «منافع عامه» را سازمان‌دهی کند به گونه‌ای که خود را از «نظرات عامه به طور کامل و وسیع رها کند». در حقیقت یک نوع ایدئال‌سیم «لنینی» است. لیپمن انقلاب را به عنوان عضو کمیته‌ی آموزش مردمی ویلسون مشاهده می‌کند. این کمیته برای هماهنگ کردن تبلیغات زمان جنگ تأسیس شده بود و موفقیت‌های بزرگی در جذب افکار عمومی در حمایت از جنگ داشت.

از نظر لیپمن «مردان مسئول» یعنی آنان که «تصمیمات را اتخاذ می‌کنند» باید به صورت «آزاد از هیاهو و سروصدای گله‌های سردرگم زندگی کنند». این دوری و «دخالیت از خارج» آنان را به صورت «تماشاگر» و نه «مشارکت» کننده در می‌آورد. «گله» یک عمل‌کرد دارد: «به صورت دوره‌ای حرکت می‌کند و در حمایت از این یا آن رهبری در یک انتخابات، یکی را لگدمال می‌کند. برکنار کردن به مفهوم آن است که مردان مسئول در وضعیتی قرار گرفته‌اند که استعداد و یا دانش خاصی ندارند بلکه آرزو دارند تابع سیستمی شوند که قدرت واقعی و حکومت را در اختیار اصول عمل‌کردی آنان قرار داده است. این تصمیم‌های اساسی زندگی اقتصادی و اجتماعی، در نهادهایی گرفته شده است که کنترل و حاکمیت آنان از بالا تا پایین ادامه دارد و مشخص است که مشارکت افراد «وحشی» باید محدود شود تا در حوزه‌ی عمومی عمل‌کرد کمی داشته باشد.

این‌که چگونه حوزه عمومی محدود می‌شود باید مورد بحث قرار گیرد. ابتکارات لیبرالیسم در ۳۰ سال گذشته، بر مبنای این محدودیت طراحی شده است. حاکمان خصوصی، تصمیم‌های اساسی را به طور وسیع و بی‌حساب در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر و با تعداد کمی از دولت‌های قدرتمند می‌گیرند. در چنین حالتی دموکراسی می‌تواند به اشکال کاملاً تقلیل یافته ادامه یابد. بخش‌های مختلف حکومت بوش - ریگان، مواضع خاصی را در این باره گرفته‌اند. اما چشم‌انداز سیاسی به طور کامل محدود است. در برخی بحث‌های کلی صاحب‌نظرانی که در جریان مبارزات انتخاباتی که یک «برنامه‌ی زنده‌ی مناظره‌ی انتخاباتی زیادی را، در ان‌بی‌سی و در شبکه سراسری سی‌بی‌اس اجرا می‌کنند، به ریش‌خند کشیده می‌شوند و چنین گفته می‌شود: «توافق‌های پنهانی‌یی که دو

حزب اکثریت برای کسب کرسی ریاست جمهوری شبیه یک کابوکی سیاسی است^۱ که بازی‌کنان آن می‌دانند نقش‌شان را چگونه بازی کنند و هر کسی متن خودش را می‌خواند، نقش‌های مشخصی^۷ که نمی‌تواند جدی باشد.

اگر مردم گوشه‌گیری و بی‌تفاوتی خودشان را کنار بگذارند، ما با بحران «دموکراسی» مواجه خواهیم بود که باید بر آن غلبه کنیم. روشن‌فکران لیبرال چنین توضیح می‌دهند که باید نهادهای مسئولی که برای جوانان نظریه‌پردازی می‌کنند (مانند مدارس، دانشگاه‌ها و کلیساها) به کار گرفته شوند و اگر خودسانسوری پاسخ ندهد، رسانه‌ها و امثال آن به وسیله‌ی حکومت کنترل شوند.

با داشتن چنین نظریه‌هایی، روشن‌فکران معاصر به قانون‌گرایان خوبی تبدیل می‌شوند. جیمز مادیسون^۲ می‌گوید که قدرت باید به عنوان «ثروت ملت» مورد بحث قرار گیرد و «توانایی بیش‌تر بشر» به مفهوم دانستن این موضوع است که نقش حکومت «حفظ برتری اقلیت در برابر اکثریت است». مادیسون در نظریه‌ی جهانی پیش‌سرمایه‌داری بر این باور است که «فیلسوف خیرخواه» و «دولت‌مند روشن‌فکر» که قدرت را در دست داشتند، خواهان منافع واقعی کشورشان بودند و از منافع عموم مردم در برابر شیطنت‌های دموکراسی اکثریت محافظت می‌کردند. مادیسون امیدوار است که «شیطنت» در نظامی که او توصیه می‌کند، کنار گذاشته شود. در سال‌های بعد، او از این ترس داشت که مشکلات بیش‌تری به وجود آید. مشکلاتی که افزایش آن مربوط به «خواسته‌های کارگران» تحت فشارهای زندگی و تلاش مخفیانه‌ی آنان برای دریافت سهم مناسب‌تری از منافع‌شان باشد. تاریخ مدرن به خوبی این تضادها و چگونگی آن را منعکس کرد.

شناخت این مسئله که کنترل افکار اساس حکومت است، در میان دیکتاتورترین حکومت‌ها تا آزادترین آن‌ها وجود داشته و به افکار دیوید هیوم^۳ بر می‌گردد. اما یک موضوع باید اضافه شود: این مسئله اهمیت زیادی دارد که در جوامع آزادتر، اطاعت نمی‌تواند به وسیله‌ی شلاق تداوم یابد. طبیعی است که نهادهای مدرن کنترل افکار که بیش‌تر تبلیغ نامیده می‌شد، قبل از این‌که به علت استفاده‌ی غیر عادی نهادهای دیکتاتوری از مد بیافتد - در بسیاری از جوامع آزاد نهادینه شده بود. بریتانیا با داشتن وزارت اطلاعات در این زمینه پیشرو است. این وزارت‌خانه به این دلیل پایه‌گذاری شده است که «افکار بیش‌تر مردم جهان را منظم کند». کمیته‌ی «اطلاعات عمومی» ویلسون

۱- Kabuki: نوعی تیاتر ژاپنی که همراه با آواز است.

2- James madison

3- David Hume

بعد از آن پایه‌ریزی شد. تبلیغات آن پیشرفت موفقیت‌آمیزی در تئوری‌های دموکراتیک و هم‌چنین در صنعت ارتباطات عمومی مدرن داشت. سوق دادن به سمت مشارکت در کمیته‌ی اطلاعات عمومی که افرادی مانند لیپمن و ادوارد برنی^۱ آن را طراحی کردند، از دست‌آوردهای کنترل افکار به وجود آمده بود. چیزی که برنی آن را «مهندسی رضایت... اساس واقعی فرآیند دموکراتیک» می‌نامید، در دایرةالمعارف بریتانیا، در سال ۱۹۳۲ و در تصحیح ده سال بعد آن که به وسیله‌ی هارولد لاسل^۲ منتشر شد، تعریف تبلیغات چنین است: «تکنیک‌های جدید کنترل افکار عمومی».

راندال مارلین^۳، در تاریخ تبلیغات می‌نویسد شیوه‌ی پیشروان اهمیت خاصی دارد. زیرا در سطح وسیعی از این شیوه‌ها را آلمان نازی، آفریقای جنوبی، اتحاد شوروی و پنتاگون ایالات متحد مورد تقلید قرار دادند، گرچه دست‌آوردهای صنعت روابط عمومی همه‌ی شیوه‌ها را پشت سر گذاشت.^(۹) مسایل کنترل محلی بسیار مهم‌اند، به‌ویژه هنگامی که دولت حاکم سیاست‌هایی را در پیش می‌گیرد که عامه‌ی مردم آن را رد کنند. در چنین شرایطی رهبری سیاسی اغوا شده و مسیر دولت ریگان را در پیش می‌گیرد که در آن اداره‌ی دیپلماسی عمومی تاسیس شده است تا تلاش کند رضایت مردم را برای اجرای سیاست‌های آدم‌کشی در امریکای لاتین جلب کند. یکی از بالاترین نهادها وظیفه‌ی خودش را چنین توصیف می‌کند: «عملیات روان‌شناسی وسیع که با نوعی عملیات نظامی همراه است، تا مردم را در سرزمین‌های دشمن و یا مخالفان را تحت تأثیر قرار دهد؛ و وظیفه‌ی خودش را پذیرفته شدن از طرف اقلیت‌های بانفوذ در برابر مردم محلی می‌داند.»^(۱۰)

سرزمین‌های دشمن در خارج

دشمن در خانه اغلب با تبلیغات وسیع کنترل می‌شود، اما در آن سوی مرزها ابزار مستقیم بیش‌تری در دسترس است. رهبران دستگاه دولتی بوش (که در حال حاضر اغلب از ارتجاعی‌ترین بخش‌های حکومت ریگان و بوش یدر هستند) به اندازه‌ی کافی نمونه‌های مشخصی از محدودیت‌های اولیه‌ای که در ادارات به وجود آورده را ارایه داده‌اند. آن هنگام که رژیم‌های سنتی خشن و سرکوبگر از طرف کلیسا و سایر بخش‌های غیرکلیسایی در امریکای مرکزی مورد تعرض قرار گرفتند و حاکمیت ایالات متحد به چالش کشیده شد، حکومت ریگان پاسخ مسئله را در برنامه‌ی «جنگ در برابر ترور» یافت که در سال ۱۹۸۱ به تصویب رسیده بود. تعجبی ندارد که مداخله‌ی ایالات متحد بلافاصله تبدیل به جنگ تروریستی یعنی مجموعه‌ای از قتل‌عام، ترور و کشتار گسترش یافته به سایر نواحی جهان شد.

1- Edward Bernays

2- Harold Lasswell

3- Randal Marlin

در کشوری همانند نیکاراگوئه، واشنگتن کنترل خود را بر نیروهای مسلحی که به طور سنتی مردم منطقه را تحت انقیاد داشتند، از دست داد. یکی از تلخ‌ترین میراث «ایدالیسم ویلسون» دیکتاتوری سوموزا که مورد پشتیبانی ایالات متحد بود و مبارزان ساندنیست آن را سرنگون کردند. گارد ملی آدم‌کش از میان رفت. به این ترتیب نیکاراگوئه به یکی از پایگاه‌های تروریسم بین‌المللی تبدیل شد و کشور را به سوی ویرانی سوق داد. تأثیرهای روان‌شناسانه‌ی جنگ تروریستی واشنگتن شدید است. روح خوش‌بینی و امیدواری که به دنبال سقوط دیکتاتوری به وجود آمده بود، نمی‌باید مدت زیادی دوام می‌آورد. زیرا ابرقدرت حاکم برای از میان بردن امید مردم وارد عمل شده بود، تا بر این باور که بی‌رحمی تاریخ بالاخره به پایان خواهد رسید خط بطلان بکشد.

در سایر کشورهای امریکای مرکزی که موردنظر سیاست‌های ریگان برای «جنگ در برابر ترور» بود، نیروهای مجهز و سازمان یافته به وسیله‌ی ایالات متحد کنترل خود را تداوم بخشیدند. با نبودن ارتشی که بتواند از مردم در برابر تروریسم دفاع کند (زیرا تروریست‌ها خودشان نیروهای امنیتی بودند) جنایت‌ها و آدم‌کشی بیش‌تر شد. آدم‌کشی، شکنجه و جنایت به‌صورت وسیعی افزایش یافته و به وسیله‌ی سازمان‌های حقوق بشر گزارش می‌شد. گروه‌های کلیسایی، دانش‌مندان امریکای لاتین و بسیاری دیگر این گزارش‌ها را تأیید می‌کردند. اما شهروندان شناخت کمی از آن وضعیت داشتند. و این‌که مسئول اصلی و اولیه این جنایت‌ها کیست به زودی از خاطره‌ها محو شد.^(۱۱)

در سال‌های میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ حکومت‌های تروریست مورد پشتیبانی ایالات متحد جوامعی را به وجود آوردند که «تحت تأثیر ترور، جنایت، ایجاد ترس و وحشت و ارباب عمومی بود». به گفته‌ی یک سازمان حقوق بشر السالوادوری که به وسیله‌ی یک رهبر کلیسا پایه‌گذاری شده، «مردم از نظر درونی پذیرفته بودند که کاربرد ابزار خشونت امری عادی و روزانه است و ترور متعدد افراد معمولی است» یولی گودوی^۱، روزنامه‌نگار یس از بازگشت از دیدار کوتاه خود از گواتمالا در این باره چنین نوشت: «انسان به این نتیجه می‌رسد که بعضی از اعضای کاخ سفید، خدایان آرتک را می‌پرستند، خدایانی که خون مردم امریکای مرکزی را باید به آنان هدیه کرد». این روزنامه‌نگار سال قبل، یس از انتشار اخبار ترورهای دولتی در روزنامه‌اش «لایوکا»^۲ ناگزیر به فرار شد. ترورهایی که توجه هیچ‌کس را در ایالات متحد به خود جلب نمی‌کرد. بلکه توجه بیش‌تر بر روی خطا‌کاری‌های دشمن رسمی متمرکز شده بود. شکی وجود نداشت که ردپای حکومت‌های مورد حمایت ایالات متحد در این

ترورها وجود دارد. گودوی نوشت کاخ سفید قدرت‌های امریکای مرکزی را که در رقابت برای دریافت جایزه‌ی جهانی آدم‌کشی قرار دارند، مورد حمایت قرار می‌دهد. (۱۲)

پس از آن که رهبران تروریست در سرکوب مخالفان به هدف‌های‌شان رسیدند، در کنفرانسی در سن‌سالوادور تشکیل شده از کانون‌های مسیحی و غیر مسیحی مورد یازبینی قرار گرفت که کارکنان باتجربه‌ی کافی برای بررسی آن داشتند. آن‌چه بررسی شد کاملاً جدا از آن چیزی بود که آنان در دهه‌ی وحشتناک ۸۰ شاهد آن بودند. کنفرانس به این نتیجه رسید که نباید تنها بر روی ترور متمرکز شد. بلکه این مسئله نیز دارای اهمیت است که فرهنگ ترور در انتظارات اکثریت مردم منطقه چه جای‌گاهی دارد. و از این مسئله نباید غافل شد که دالترنایته‌های درخواست از قدرت‌مندان باید وجود داشته باشد. این مسئله تنها به امریکای لاتین محدود نمی‌شود.

تخریب امید، پروژه‌ی مهمی است و هنگامی که امید از میان برود، دموکراسی ظاهری پذیرفته شده و حتی ترجیح داده می‌شود. حتی اگر تنها به خاطر روابط عمومی است. بسیاری از این مسائل در بهترین وضعیت پذیرفته شده است. البته این مسئله قابل درک است که جان‌دارانی در شکل انسان، نتایج به وجود آمده از مقابله با حکومت‌ها و قدرت تحمیلی را بپذیرند.

تمام آن‌چه که ابرقدرت دوم، یعنی، افکار عمومی جهان باید تمام کوشش خود را برای درک آن به کار برد این است: در صورتی که، به رهایی از محدودیت‌های تحمیلی، امیدوار هستیم، باید به طور جدی حقوق و آزادی‌هایی را دنبال کنیم که گفتن‌شان ساده اما دفاع و پیش‌بردشان سخت است.